

بنیادگرایی و جنگ تمدن ها

بنیادگرایی و جنگ تمدن ها

نویسنده با اشاره ای کوتاه به برخی فقرات اعلامیه ی شصت و ششمی روشن فکر آمریکایی، آن را ابزاری برای درهم کوبیدن جنبش های آزادی بخش و سرکوب جنبش فلسطین می داند. وی با بررسی گونه های بنیادگرایی، تقابل آن را با تمدن غرب و مدرنیته بیان می کند. در عین حال، به نظر نویسنده هیچ شکلی از بنیادگرایی، توجیه کننده ی جنگ و لشکرکشی قدرت های فایقه، به ویژه آمریکا، برای حمله به ملت ها نیست.

ساموئل هانتینگتون، نظریه پرداز مشهور و استاد علوم سیاسی آمریکا، در نظریه ی «برخورد تمدن ها» عامل اصلی برخورد تمدن ها را دین می داند و دین اسلام را در رویارویی با تمدن غرب می بیند و در نتیجه جنگ بین دو تمدن غرب مسیحی و شرق مسلمان را اجتناب ناپذیر می داند. به همین دلیل او و هم فکرانش، اسلام را ستیزه جو و ناسازگار با مدرنیته ی غرب معرفی کرده، بنیادگرایی اسلامی را مانع اصلی حرکت «جهانی شدن» می انگارند و به این ترتیب به نگرانی های خطر اسلام (اسلام فوبیا)، که پس از انقلاب اسلامی ایران در میان غربیان برانگیخته شد، دامن می زنند. نظریه ی «برخورد تمدن ها» (1) ی هانتینگتون و نظریه ی «پایان تاریخ» (2) فوکویاما علاوه بر این که لازم و ملزوم و مکمل یکدیگرند، شاید پشتوانه ی نظری برای برخورد با جهان اسلام و مسلمانان را در لشکرکشی ها و تهدیدات بوش فراهم ساخته اند. از سوی دیگر بیانیه ای که دو ماه پیش با امضای شصت نفر از متفکران سرشناس آمریکایی، از جمله «ساموئل هانتینگتون»، «فرانسیس فوکویاما»، «آمیثای تریونی»، «بلانکن هورن»، رئیس مؤسسه ی ارزش های آمریکایی، و دیگران منتشر شد که در واقع پی گیر وقایع یازده سپتامبر گذشته بود، به نحوی عمق و اهمیت دیدگاه های امثال هانتینگتون را، که در این بیانیه حالت یک دکترین به خود گرفته است، روشن می کند؛ یعنی مطرح کردن دوباره ی همان نظریه ی «برخورد تمدن ها» با توجیه و پشتوانه ی روشن فکری وسیع تر.

در این بیانیه که با سؤال «ارزش های آمریکایی چیست؟» شروع و با «جنگ عادلانه، برای دفاع از خود و ارزش های جهانی» ختم می شود، به صورت ظریف و دقیق و با تکیه بر مستندات حقوقی از جمله احترام به حقوق اساسی انسان ها و حقوق بشر، حفظ حقوق شهروندان آمریکایی، آزادی مذهب و... جنگ عادلانه ی آمریکاییان برای دفاع مشروع از خود و از ارزش هایی که «جهانی» هستند توجیه و تایید شده است! در مقابل، «کشتن به نام خدا» مغایر ایمان به خداوند و بزرگ ترین نافرمانی از جهان فکر کردن ایمان مذهبی دانسته شده است. به نظر می رسد قصد امضاکنندگان، که غالب آنها به ظاهر مستقل، اما در واقع از طیف راست هستند، از انتشار بیانیه ی مذکور، موجه جلوه دادن «جنگ جاری علیه تروریسم» و حمایت ضمنی از دکترین حمله به کشورهای دیگر با عنوان ریشه کن کردن تروریسم است.

این بیانیه ی هجده صفحه ای زمانی انتشار یافت که جنگ در افغانستان به طور نسبی پایان یافته تلقی می شد. از این رو احتمالاً حمایت بیانیه بر مقاصد و اقدامات نظامی احتمالی و آتی آمریکا بر سایر نقاط جهان نیز ناظر است و منحصر به افغانستان نمی باشد.

در بحث ما، فراز کلیدی در این عبارت مقدماتی بیانیه ی مذکور، خلاصه می شود: «جنبش اسلام گرای افراطی با مبانی پایه ای جهان مدرن، با رواداری مذهبی و نیز با حقوق بشر بنیادین که در منشور سازمان ملل درج است، سر جنگ دارد. .. پس. .. ما حق داریم برای دفاع از ارزش های "جهانی" و انسانی خود با آن بجنگیم».

پس از حمله ی آمریکا به افغانستان و تهدید مکرر عراق و ایران و آزاد گذاشتن دولت نژادپرست اسرائیل در کشتار فلسطینی ها، می توان بیش از پیش به مقاصد واقعی و نیمه پنهان، اهداف درازمدت و مکتوم وسایل ارتباط جمعی و گروهی از روشن فکران غرب پی برد و به عیان دید که چگونه با حمله ی فرهنگی به اسلام بنیادگرا و بنیادگرایی اسلامی، از آن به عنوان ابزاری برای درهم کوبیدن و مطرود ساختن جنبش های آزادی بخش بهره گرفته اند. صرف نظر از این نیمه ی پنهان، دنبال کردن دیدگاه ها و تحركات «بنیادگرانه» در یک گروه و یا حضور یک رژیم مذهبی بنیادگرا، عبرت ها و درس های آموزنده ای به ما می دهد و راه هایی را برای دفاع واقعی از اسلام در دنیای مدرن پیش پای ما می گذارد.

بنیادگرایی و گونه های آن

در یک تعریف ساده و عام، بنیادگرایی (3) بر مبادی و اصول نخستین و سنن بنیادینی تکیه می کند که در یک مکتب فکری و یا یک مذهب، با ارجاع به بنیان گذار به طور همه جانبه و برگشت ناپذیر، مورد قبول واقع می شود و هرگونه تفسیر تاریخی و نسبی را نسبت به این مبادی رد می کند.

تعریف دیگر بنیادگرایی، درخواست حاکمیت و اعمال همه جانبه و مطلق دین بر کلیه ی شئون زندگی بشر از جزئی تا کلی و از جمله بر سیاست، اقتصاد و زندگی خصوصی افراد است که می باید تمامی احکامی دینی بدون خدشه و به طور همه جانبه اجرا و اعمال گردد و جامعه، سراپا یک جامعه ی دینی در معنا سنتی آن باشد.

این بینش با استفاده از روش های تحکمی و اعمال فشار و خشونت و برخورد فیزیکی و حتی با ندیده گرفتن و زیرپا گذاشتن قوانین عادی، دستورها و احکام را در کل جامعه پیاده می کند. در همین جا است که میان بنیادگرایی، به عنوان طرز تفکر و بینش، و استفاده از حربه ی ترور، وحشت و خشونت، به عنوان یک روش، پیوند به وجود می آید و به طور منطقی، بنیادگراها مروج و پشتیبان خشونت، ترور، تهاجم و .. معرفی می شوند.

با توجه به تبلیغاتی که انجام یافته از نظر غربیان، بنیادگرایی اسلامی یا اسلام گرایی (اسلامیسم) با ویژگی «ضد مدرنیته»، «ضد تمدن» و «ضد غرب» شناخته می شود و به طور کلی جنبه ی «ضد تمدن جدید» آن بسیار برجسته می شود. در این برداشت، بنیادگرایی ضد تغییر و تحولات اجتماعی است و به مدرنیزاسیون، مردم سالاری، ملیت خواهی و جامعه ی مدنی روی خوشی نشان نمی دهد و تمدن و فرهنگ جدید را یک سره فاسد می داند. اگر سنت پرستی (ترادیسینوالیسم) با گذشته گرایی و مقاومت در برابر مدرنیسم و نهادهای مدرن مشخص می شود، بنیادگرایی با ضدیت، دشمنی، تخریب و هجوم به فرهنگ مدرن، از آن متمایز می شود. استدلال این است که «جامعه ی مدنی» یک «جامعه ی غیر دینی» است و جامعه ی دینی با مدنیت ناسازگار است. در مدرنیسم نیاز به حفظ سنن آباء و اجدادی به هر قیمت و برای همیشه وجود ندارد و به جای آن مسائلی همچون رقابت، تخصص گرایی، تساوی حقوق افراد اعم از زن و مرد، رعایت حقوق بشر (به طور کلی)، رعایت حق شهروندی (صرف نظر از تعلق مذهبی) و حقوق اقلیت ها، طغیان علیه سلسله مراتب پدرسالارانه، تاکید بر گسترش عرصه ی عمومی و مکانیسم نقد و گفت و گو برای پیدا کردن راه حل مورد قبول و ..

جایگاه با اهمیت و ویژه ای دارند، هر چند ممکن است در عمل، همه ی موارد تحقق نیافته باشد. از آن جا که در نظر بنیادگرایان، گذشته کامل و مقدس است، هر گونه تغییر، در نفس خود مذموم است و همه چیز آن چنان که هست باید حفظ شود. در برابر آن، به مدرنیسم سه ویژگی مشخص نسبت داده می شود:

1. تغییر مداوم در جامعه، قوانین و نهادها بر اساس شاخص های معین با حفظ اصول اساسی.
2. تغییر دائم در ساختارهای کهن جامعه و عقلانی ساختن همه ی امور. البته این توسعه ی عقلانیت شامل توسعه ی تمایزگرایی، تخصص گرایی و عام گرایی نیز می شود.
3. توسعه و ابداع مکانیسم ها و ضوابطی که منجر به فراهم شدن نهادهای مدنی متعدد بشود تا جامعه از درون بتواند به صورت خودکفا اداره شود (مثل وجود انجمن ها، احزاب سیاسی، سازمان ها و غیره).

مورخین شکل گیری دولت عربستان سعودی و روی کار آمدن وهابیت در اوایل قرن بیستم، را نخستین دولت «اسلامی» بنیادگرا در عصر جدید می دانند. این بنیادگرایی که از لحاظ سیاسی بی خطر و از لحاظ اجتماعی «خشک» و سخت گیر و پیرو «احکام» است، در غرب هرگز مورد انتقاد، سؤال و تهاجم قرار نمی گیرد؛ زیرا اگر بنیادگرایی دولتی با استبداد داخلی و سخت گیری نسبت به زمان و بی اعتنایی نسبت به دموکراسی و حقوق مردم همراه و همساز باشد و منافع غرب هم چنان حفظ شود، نه فقط ضرری متوجه تمدن و فرهنگ غرب نیست، بلکه از نظر آنها پدیده ای «اسلامی» و مطلوب است. ژورنالیسم غربی بدون آن که بنیادگرایی را به طور دقیق تعریف کند یا مصادیق آن را روشن کند، به هر بهانه ای به آن حمله و آن را نوعی بیماری اجتماعی تلقی می کند.

قدر مسلم تا زمانی که وسیع ترین صحنه ی بازی غرب، در پیش رفت تکنیک، فن آوری سطح بالا، اتکا بر علم، اکتشافات علمی، گسترش وسایل ارتباطی، تجارت، مدیریت و تخصص سطح بالا است و از طرفی «بنیادگرایی»، با هر تعریفی، به آن پشت کرده، مقتضیات، مکانیسم های واقعی مردم سالاری و رشد اساسی فکر و علم در جامعه را به چیزی نمی گیرد، بیش از آن که احیاءگری، حاکمیت و استقلال سیاسی و اقتصادی به وجود آورد، همچون تاراجگری عمل می کند که بیش تر نقش افساد دارد تا اصلاح. استمداد ایدئولوژیک از منابع مکتبی کهن بدون انطباق آن با نیازهای زمان و مکان و بهره گیری از نیروی انسانی کارآمد، جز به درماندگی و شکست منجر نمی شود و عجز بنیادگرایی خشونت طلب را نمایان می کند.

از دیگر نقاط ضعف بنیادگرایی موجود در عمل، تمایل شدید به مرکزیت محوری است که در عرصه ی سیاسی یادگار دوران قبل از جنگ جهانی دوم است که ویژگی های آن عبارت اند از: تسلط بی چون و چرا از طریق کنترل ارتش، پلیس مخفی، تلویزیون دولتی، روزنامه های وابسته به دولت و مالکیت صنایع بزرگ و انتخاب مسئولان رده اول از میان «محرمان» و بنا بر وابستگی های خاندانی و ملاحظات شخصی. وجود این ویژگی ها در یک جامعه باعث محروم شدن آن جامعه از عقلانیت، اندیشه ورزی و فن آوری می باشد.

برخی از گروه های بنیادگرا هم تنها شیوه های تاریخی قهرمان سازی و شخصیت پرستی را ملاک قرار داده و از آن سود می جویند، اما این شیوه نیز در دراز مدت تاثیری ندارد.

به هر حال بنیادگرایی در عین حال که محصول مدرنیته است، با آن شدیداً در تضاد است و متقابلاً نوعی ترس از بنیادگرایی در طرفداران مدرنیته به چشم می خورد به طوری که آن را برای خود خطرآفرین می دانند و به همین دلیل با آن سخت برخورد می کنند؛ به عبارتی «بنیادگرایی» هر چه باشد از دشمن علنی اش یعنی روشن فکری و روشنگری، که زیربنای فکری مدرنیته را تشکیل می دهد، جدا نیست.

شکی نیست که بنیادگرایان می خواهند با تمام قوا، مدرنیته را به چالش کشند و در برابر آن با تمام وجود مقاومت کنند؛ اما مسلم است که در طول زمان نه مدرنیته بر یک روال ثابت باقی می ماند و نه بنیادگرایی قادر است مطلق اندیشی خود را تا به آخر حفظ کند و به آن پای بند باقی بماند. بنیادگرایی در هر چهره ای که نمایان شود و هر شیوه و عمل ناصوابی که انجام دهد، توجیه گر جنگ، لشکرکشی و حمله ی قدرت ها، به خصوص آمریکا، به ملت ها نیست، هم چنین، معادل دانستن اسلام با «بنیادگرایی» و تبلیغ آن در دهه های اخیر، که اثرهای زیان بخشی بر روابط جهان اسلام و کشورهای غربی گذاشته و می گذارد، نیاز به بررسی، تبیین و توجیه بیش تری دارد که در این مختصر نمی گنجد.

اشاره

آقای توسلی در مقاله ی خود اشاره دارد که هدفش وارد شدن به بحث درباره ی بیانیه ی شصت تن از روشن فکران آمریکایی در توجیه جنگ نیست، بلکه می خواهد به این طرز فکر اشاره کند که چگونه «بنیادگرایی» اسلامی در دنیا، درست یا نادرست، مغایر با ارزش های انسانی و جهانی و حقوق بشر تلقی می گردد. تلاش نویسنده تا حد زیادی معطوف به توصیف واقعیت هاست و کم تر به ارزش گذاری و داوری پرداخته است. این تلاش در عین حال که در جای خود قابل تحسین است، فاقد جامع نگری لازم و تحلیلی درست و منطبق با واقعیت های جاری در جامعه ی ایران پس از انقلاب است. از این رو اشاراتی کوتاه به پاره ای کاستی ها می شود:

1. آقای توسلی دو تعریف از بنیادگرایی ذکر کرده است که هر دو تعریف دارای بار منفی است. این نشان می دهد که مفهوم «بنیادگرایی» از سوی اندیشه ی غربی برای یاد کردن از جنبشی است که نامطلوب و مطرود است. بنیادگرایی بنا بر تعریف اول تغییرستیز و گذشته گراست و تعریف دوم همراه خشونت، برخورد فیزیکی، ندیده گرفتن قانون، زیر پا گذاشتن حقوق انسانی و .. است. البته چنین تعاریفی همواره مد نظر کاربران این مفهوم بوده است، از این روست که با پیروزی انقلاب اسلامی و پدیدار شدن روحیه ی سازش ناپذیر آن با استعمار مدرن غربی، موج حملات با عنوان بنیادگرایی به انقلاب اسلامی افزایش یافت. پذیرش ضمنی این اتهام، بدون هیچ تحلیل و بررسی موشکافانه ای، توجیه پذیر نیست. نویسنده در ابتدای مقاله، انقلاب اسلامی را از جمله مواردی دانسته است که اسلام هراسی غربیان را تشدید می کند و آن را در عداد حرکت بنیادگرایی اسلامی (اسلامیسم) قرار می دهد. اگر در انقلاب اسلامی آثاری از برخورد فیزیکی یا خشونت دیده شد، اولاً، نمی توان آن را به لحاظ نظری به عنوان یک هنجار به حساب آورد؛ ثانیاً، مقتضای هجوم داخلی و خارجی دشمن، مقابله جدی با آن است که گاه نیازمند برخورد فیزیکی و به کارگیری خشونت به عنوان ابزاری دفاعی است. نمی توان با گروهی که به عملیات تروریستی دست می زند و زن و مرد را مورد حملات مسلحانه قرار می دهد با زبان مسالمت جویانه سخن گفت. نمی توان با متجاوز به خاک و جان و مال این مردم از مسالمت و نرمی سخن گفت و به انتظار مجامع بین المللی نشست تا با به کارگیری به اصطلاح ابزار قانون، متجاوز را بر جای خود نشانند؛ زیرا هیچ آثار و علائم مثبتی، که دال بر اراده و انگیزه ای برای به کارگیری قانون عادلانه در سطح جهان باشد، به چشم نمی خورد. در چنین شرایطی هر انسان عاقلی حکم می کند که باید از ابزار قدرت استفاده کرد و امنیت مردم و کشور را تامین نمود. در چنین وضعیتی نباید استفاده از این ابزار را علامتی بر بنیادگرایی گرفت، چنان که استفاده ی بسیار گسترده پلیس آمریکا از قدرت فیزیکی و برخورد خشن با افراد مظنون بی ارتباط با نهضت های بنیادگرا، نام بنیادگرایی به خود نمی گیرد. مطابق قوانین جدید

آمریکا، اف. بی. آی. برای بازداشت هر فرد مشکوکی، حتی بدون حکم قضایی، از ورود به هیچ حریم خصوصی منع نمی شود.

2. خشونت پلیس آمریکایی، کنترل نامه های شخصی از سوی پلیس، اجازه دادن به پلیس برای ورود به حریم خصوصی افراد و شنود مکالمات، کنترل جریان اطلاعات و برقراری حالت فوق العاده در وضعیت حمله به عراق (در حالی که هیچ خطری آمریکا را تهدید نمی کرد)، مالکیت صنایع بزرگ از سوی کسانی که حاکمیت را در دست دارند، انتخاب مسئولان رده اول از میان قشر خاص محرم شده و محدود و .. از سوی لیبرال ها و دولت های مدرن غربی به نام بنیادگرایی نامیده نمی شود و هیچ ضعفی برای لیبرالیسم محسوب نمی شود؛ اما همین امور از سوی یک دولت اسلامی با عنوان بنیادگرایی قرین می گردد و نقطه ضعفی بزرگ محسوب می شود. این دوگانگی بیش از آن که آگاهانه باشد، بر اثر تاثیر پذیری ناخودآگاه از حجم عظیم جهت دار تبلیغاتی رسانه های غربی است که جناب آقای توسلی را نیز فرا گرفته است.

3. آقای توسلی درباره ی بیانیه ی شصت و ششمین کنفرانس فکر آمریکایی می گوید: «در بحث ما، فراز کلیدی در این عبارت مقدماتی بیانیه ی مذکور خلاصه می شود: "جنبش اسلام گرای افراطی. .. پس ما حق داریم برای دفاع از ارزش های جهانی و انسانی خود با آن بجنگیم"». بسیار مناسب بود که این فراز کلیدی بیانیه مورد موشکافی و تبیین قرار می گرفت.

تنها در این فراز نیست که نویسندگان بیانیه ارزش های خود را جهانی و جهان شمول معرفی کرده اند و گفته اند برای دفاع از این ارزش ها می جنگیم. جالب این جاست که اینان دفاع از ارزش های دینی را جایز نمی دانند ولی جنگ برای دفاع از ارزش های زندگی آمریکایی را، که به آن صفت جهانی نیز می دهند، جایز می دانند. این تناقض آشکار در بیانیه نشانه ی روح استکباری و خود برترینی آمریکایی است که در تمام حرکت های سیاسی و فرهنگی آمریکا هویداست.

4. نویسندگان آمریکایی اعلامیه ی یادشده، هر گونه برداشت مکتبی از اسلام را با نام اسلام گرای (4) مورد هجوم قرار می دهند و تنها از اسلامی به نیکی یاد می کنند که شکل یک مکتب برای جامعه و اداره آن برنامه نداشته باشد، بلکه تنها به زندگی فردی انسان بپردازد و قابل پی گیری در جامعه سکولار بوده و هیچ تضاد و تعارضی با فرهنگ مدرن غربی نداشته باشد. اخیراً نوعی اسلام آمریکایی در ایالت کالیفرنیا رایج شده است که در صف نماز جماعت زنان و مردان به صورت یک صف در میان می ایستند و زنان بدون پوشش خاصی و بدون حجاب کامل، نماز می گزارند! این اسلام از نظر روشن فکران آمریکایی درست و مطلوب است و اسلام استکبارستیز و مدافع حقوق چپاول شده ی مستضعفان، با مارک اسلامیسیم یا بنیادگرایی مورد طعن و نفرین قرار می گیرد و مستحق حملات نظامی آمریکا شناخته می شود.

پی نوشت ها

1. clashofcivilisation
2. endofhistory
3. fundamental
4. islamism